



## پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و هشتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش دوم

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، قدم اول را درست برداشتم، به خداوند گفتم که تو فقط قرین و یار من باش، من با مداومت، تکرار، تعهد، عدم و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها روی خودم کار می‌کنم و عوض می‌شوم، تو حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

حافظ می گوید: ای انسان، بیا تا با دور انداختن الگوهای کهنه زندگی و باورهای غلط، گل افشانی کنیم و با  
فضاگشایی از می ایزدی بنوشیم و از آن طرف پیغام بیاوریم. فلک ذهن را شکافته، و رای عقل من ذهنی برویم و  
از عقل و طرح زندگی استفاده کنیم.



یوسفِ حُسنیِّ و، این عالمِ چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

ای انسان، تو یوسف زیبارو و از جنس خداوند هستی و همانیدگی‌های این جهان مانند چاه است و ریسمانی که تو را از اعماق چاه می‌رهاند، صبر و فضاگشایی تو در برابر فرمان قضا و کن‌فکان الهی است.

یوسف، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت  
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

ای یوسف، ریسمان فضاگشایی و نجات آمد، دو دستی به آن چنگ بزن و آن را محکم بگیر، با فضابندی به سبب‌سازی ذهن نرو و از آن ریسمان غافل مشو که وقت دیر شده است.

حمد لله، کاین رَسَن اَویختند  
 فضل و رحمت را بهم آمیختند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

سپاس خداوند راست که این ریسمان را اَویختند، یعنی در این چاه همانیدگی‌ها ریسمان حضور ناظر و هدایت الهی را اَویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته‌اند.

ذکر اَرَد فکر را در اهتزاز  
 ذکر را خورشید این افسرده ساز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶  
 -اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

ذکر یعنی خواندن اشعار مولانا و دیدن برنامه گنج حضور که سبب فضاگشایی می‌شود، فکر انسان را پویا و خردمندانه می‌کند و راه درست را به او نشان می‌دهد، پس ذکر را خورشید این من‌ذهنی افسرده قرار بده.



چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند قانونش این است که به وسیله قانون قضا و کُن فکان از زندگی زنده، مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، نفس یعنی من ذهنی زنده دائماً حول مرگ می‌تند، بنابراین اگر انسان با مُردگی من ذهنی همانیده باشد، خودش را نابود می‌کند.

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز گشود به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸  
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، تو به جهت‌های مختلف فکری و مادی رفتی و به دنبال زندگی گشتی و با هزاران چیز همانیده شدی، اما خداوند از همان جهت‌ها به تو بلا و درد داد تا با فضاگشایی به بی جهات که همان مرکز عدم است روبیاوری.



گفت پیغمبر: مَرَّ أَنْ بِيَمَارٍ رَا  
 اَيْنَ بَغْوِ كَاي سَهْلُ كُنْ دَشْوَارِ رَا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱  
 -سهل کن: آسان کننده

[در آن داستان که حضرت رسول به عیادت یکی از یارانش که بیمار بود می‌رود، آن شخص بیمار گفت من فکر می‌کردم باید در این دنیا سختی بکشم تا آن در آن دنیا به من پاداش بدهند اما حضرت رسول گفت که نه، باید هم این دنیایت خوب باشد و هم آن دنیایت، ولی کسی که مرکزش همانیده باشد قانون این است که دچار بلا خواهد شد.]

پیامبر (ص) به آن بیمار گفت: این مطلب را بگو، ای خداوندی که دشواری‌ها را آسان می‌کنی.

آتنا فی دارِ دُنْیانا حَسَن  
آتنا فی دارِ عُقْبانا حَسَن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

ای خدا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.  
[اگر ما فضا را باز کنیم در درون شاد هستیم و انعکاس آن در بیرون نیز شادی آور و بی درد است و اگر فضا را  
ببندیم انعکاس آن در بیرون غم و درد است.]

-«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱

راه را بر ما چو بستان کن لطیف  
منزل ما، خود تو باشی ای شریف  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳

پروردگارا، راه رسیدن به تو را، در هر لحظه بر ما همچون گلستان لطیف و دل‌نشین فرما، زیرا ای بزرگوار، مقصود و منزل ما، به‌راستی، تویی و بس یعنی من هر لحظه فضا را باز می‌کنم تا تو را حس کنم و می‌دانم که ذهن جای من نیست.

جان منی و یار من، دولت پایدار من  
باغ من و بهار من، باغ مرا خزان دهی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

خداوندا: جان و یار من تو هستی، چرا که با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و نیک‌بختی و دولت پایدار با عقلی که کائنات را اداره می‌کند به من روی آورده. باغ و بهار من تو هستی، اما اگر راه من ذهنی را بروم، بهار من دچار خزان و دردهای من ذهنی می‌شود.



پس ادب کردش بدین جرم اوستاد  
 که مساز از چوب پوسیده عماد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳  
 -عماد: ستون

[بیت مربوط به داستانی است که یوسف خدا را فراموش می کند و از یک زندانی می خواهد که در مورد او با شاه صحبت کند و نجاتش دهد.]  
 از این رو، استاد ازل یعنی خداوند یوسف را بدین صورت تنبیه کرد تا هیچ وقت به چوب پوسیده یعنی من ذهنی و هر چیزی که ذهن نشان می دهد تکیه نکند و آن را ستون قرار ندهد.



نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس یعنی من‌ذهنی و شیطان هر دو در اصل، یک ذات و از یک جنس بوده‌اند اما ظاهرشان متفاوت است و به دو صورت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم خود شیطان.  
[شیطان همان نیروی همانیدگی در جهان است که من‌ذهنی ما نماینده آن است و مدام با ایجاد تخریب می‌خواهد ما را متوجه کند که این عقل‌ذهنی به درد نمی‌خورد.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

همان طور که فرشته یعنی حضور و فضای گشوده‌شده با خدا و عقل کل یکی بوده‌اند اما به اقتضای حکمت الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد.  
[وقتی فضا را باز می‌کنیم زیر نفوذ عقل کل و خدا هستیم.]

دشمنی داری چنین در سر خویش  
مانع عقل است و، خصم جان و کیش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تو در درون خود دشمنی هم‌چون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل خداوند بوده و دشمن جان اصلی و دین و ایمانت می‌باشد.  
[ایمان حقیقی ایمانی است که با فضاگشایی از طرف خداوند بیاید.]

تا چو فرصت یافت سر آرد برون  
 زین چنین مگری شود مارش زبون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۲-۴۰

جوجه تیغی سرش را پنهان می کند تا فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و با این حيله، مار مغلوب او می شود.

[جوجه تیغی نماد من ذهنی و مار نماد انسان به عنوان امتداد زندگی ست. من ذهنی که نماینده شیطان است با ایجاد همانیدگی زندگی انسان را می بلعد و برایش درد ایجاد می کند و وقتی که درد ایجاد شد، انسان به جای آن که تحت نفوذ ابیات مولانا قرار بگیرد، مطابق عقل من ذهنی عمل می کند، بنابراین مسئله پیش می آید و خشمگین می شود و آن درد و مسئله به تمام ابعاد زندگی اش می ریزد.]



گر نه نفس از اندرونِ راهت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳-۴۰

[من ذهنی از طریق الگوهای همانیده به ما می گوید هیچ چیزی عوض شدن نیست، تو باید بررسی چرا که این چیزهایی که با آنها همانیده هستی بهترین هستند و به تو زندگی می دهند،] اگر این من ذهنی با ایجاد این الگوهای همانیده و جامد راهت را نمی زد، من های ذهنی چگونه می توانستند بر تو غلبه کنند؟



زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴-۴۰  
-عَوَان: مأمور  
-مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ اقتضاکننده یعنی من ذهنی که بر حسب سبب‌سازی، شهوت گذاشتن چیزها در مرکز و زیاده‌خواهی حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و طمع و آفت می‌گردد.

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباہ  
تا عوانان را به قهر توست راه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵-۴۰

بر اثر تلاش و خواهش گری آن مأمور مخفی یعنی من ذهنی که در درون توست، دزد و تباہ شدی، فضا را باز نکردی و انسان‌ها را نیز به واکنش و آداشته، عصبانی نمودی و به ذهن کشیدی در نتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

در خبر بشنو تو این پند نکو  
 بین جنبیکم لکم اعدی عدو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»  
 [بزرگترین و بدترین دشمن ما که در مرکزمان است همان من‌ذهنی ماست.]

حدیث  
 -«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»  
 «سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو [من‌ذهنی تو] است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»



گفت او، سحرست و ویرانی تو  
گفت من، سحرست و دفع سحر او  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

سخنان من ذهنی تماماً سحر و جادو و مایه ویرانی و هلاکت است، درحالی که سخنان من همگی سحری است که سحر من ذهنی را باطل می کند.  
[سحر من ذهنی این است که چیزهایی را می بیند که درحقیقت وجود ندارد و یا این طور نشان می دهد که با ذهن می توانیم بهشت بسازیم و ادعای می دانم دارد و آن چیزی که وجود دارد و هر لحظه پشتیبان ماست یعنی مرکز عدم و خداوند را نمی بیند و زندگی با مرکز عدم نیز دفع سحر من ذهنی است.]



جز توکل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مگر است و دام  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

زیرا در همه امور و حتی در هنگام غم و راحت، یعنی وقتی که چالش و مسئله داریم و یا بدون چالش و مسئله هستیم، جز فضاگشایی، توکل به عقل خداوند، تسلیم کامل، بی مقاومت و بی قضاوت بودن، عمل نکردن بر اساس الگوهای همانیده و کاملاً بدون واکنش بودن، هر کاری، مگر و دام است.

نیست کسبی از توکل خوب تر  
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

هیچ کسب و تلاشی از توکل بهتر نیست، چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کُن فکان خدا محبوب تر و پسندیده تر است؟

آب شیرین چون نبیند مرغ کور  
 چون نگرده گرد چشمه آب شور؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

برای مثال، پرنده‌ای که کور است و آب شیرین را نمی‌بیند چرا اطراف آب شور چرخ نزند؟ به بیانی دیگر انسان به عنوان من‌ذهنی آب شیرین یعنی شادی حقیقی و عقل و خرد زندگی را نمی‌بیند و خوشی حقیقی را تجربه نمی‌کند بنابراین دور خوشی‌های زودگذر من‌ذهنی که همراه با درد بوده و آب شور هستند می‌گردد، پس بهتر است که تسلیم شده و به خداوند توکل کند، تا خرد و دم ایزدی وارد وجودش شده مسائلش را حل کند و حقیقتاً به آب شیرین و شادی بی‌سبب دست یابد.

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

اگر از ترازوی هشیاری حضور کم کنی من نیز از بهره تو می‌کاهم، یعنی نمی‌توانی از خرد من استفاده کنی و تا زمانی که تو با من صاف و روشن باشی و هشیاری جسمی را پایین نگه داشته با فضاگشایی از هشیاری نظر استفاده کنی، من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود و از عقل و خرد من برخوردار می‌شوی. [اعمال و فکرهای ما است که در جهان ظلم و جفا و خرابی را به وجود می‌آورد.]



ذره‌یی گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

اگر ذره‌ای بر سعی و تلاشِ تو برای فضاگشایی افزوده شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌شود و زندگی به نفع تو عمل می‌کند.

پیش این شاهان، همواره جان گنی  
بی‌خبر ایشان ز غدر و روشنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۶  
-غدر: حيله، مکر، خیانت

اما تو نزد شاهان معمولی این جهانی که من ذهنی دارند همواره جان می‌گنی و تلاش می‌گنی، در حالی که از صداقت یا حيله تو خبر ندارند، یعنی چون آن‌ها مشغول فکرهای همانیده خودشان هستند متوجه نمی‌شوند که تو آدم صادقی هستی و یا حيله‌گر.



گفت غمّازی که بد گوید تو را  
ضایع آرد خدمتت را سالها  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۷  
-غمّاز: سخن چین

مثلاً اگر یکی از سخن چینان نزد شاه این جهان برود و از تو بدگویی کند، آن پادشاه با شنیدن آن سخنان خدمت چندین ساله تو را نادیده می گیرد و آن را تباه می کند و تو را می کشد.

پیش شاه‌ی که سمیع است و بصیر  
گفت غمازان نباشد جای گیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۸  
-جای گیر: جای گیرنده

اما در پیشگاه حضرت شاه جهان هستی یعنی خداوند که شنوا و بیناست و همه چیز را می بیند، سخنان سخن چنان مؤثر واقع نمی شود. [خداوند به احوال بندگانش داناست و از خفایا و نهانی ها نیز با خبر است، بنابراین من های ذهنی هرچه که بگویند، اگر شما روی خود کار کنی، پاداشت را می دهد و عدل و داد را برقرار می کند.]

بس جفا گویند شه را پیش ما  
که برو، جَفَّ الْقَلَمِ، کم کن وفا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

سخن چینان یعنی من‌های ذهنی پیش ما می‌آیند و از خداوند بسیار بدگویی می‌کنند و می‌گویند: برو، فضاکشایی نکن و به خدا این قدر وفاداری نشان نده، او جفا می‌کند و عادل نیست قلمِ تقدیر او همه سرنوشت ما را از پیش رقم زده است.  
[ هر انسانی اختیار دارد که لحظه به لحظه خودش و سرنوشتش را درست کند.]



جمله غمّازان ازو آیس شوند

سوی ما آیند و افزآیند بند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۹

-آیس: ناامید

همه سخن چینانی که من ذهنی دارند از چنین شاه شنوا و بینایی ناامید می شوند. [زیرا درمی یابند که آن شاه حقیقی درون همه را می بیند و به حرف آن ها گوش نمی دهد] پس نزد ما می آیند و پند و اندرز فراوانی به ما می دهند، یعنی سخنان فتنه انگیز خود را در قالب پند و اندرز به ما تلقین می کنند.

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود  
که جفاها با وفا یکسان بود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» نوشته شدن زندگی درون و بیرون ما با قلم قدرت و مشیت الهی، کی به این معنی است که  
جفا یعنی رفتن به ذهن و استفاده از هشیاری جسمی با وفا یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و استفاده از  
هشیاری حضور یکسان است؟

حدیث  
-«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»  
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[این لحظه خداوند زندگی درون و بیرون ما را براساس سزاواری و شایستگی ما می نویسد و شایستگی ما بستگی به این دارد که در این لحظه با فضاگشایی چند درصد هشیاری حضور و با فضابندی چند درصد هشیاری جسمی داریم.]

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷  
- «إِن أَحْسَنتم أَحْسَنتم لِنَفْسِكُمْ وَإِن أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می کنید، و اگر بدی کنید به خود می کنید...»

- با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمیه  
گوینده: سمیه





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش سوم

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ  
وَأَنْ وَفَا رَا هَمَّ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بلکه جَفَّ الْقَلَمُ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حال درون و بیرون انسان را براساس مرکزش تعیین می‌کند. اگر در این لحظه از جنس درد شود، خداوند هم براساس ایجاد درد به او جفا می‌کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به سوی او می‌فرستد و به او وفا می‌کند.

عفو باشد، لیک کو فرّ امید  
 که بود بنده ز تقوی روسپید؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۳

[بعضی از انسان‌ها می‌گویند: خداوند بر نکوکاران احسان می‌کند و بدکاران و گناهکاران را نیز مورد عفو قرار می‌دهد، پس تلاش در راه خیر چه لزومی دارد؟ مولانا پاسخ می‌دهد: بله،] عفو می‌کند، اما کجاست شکوه امید به این که بنده به سبب پرهیزگاری در پیشگاه زندگی روسفید و رستگار از آب درآید؟ انسان باید فضا را باز کند و چیزی را به مرکزش نیاورد تا آن جلال و شکوه امید، که از جنس ذهن نیست در او متجلی شود.



دزد را گر عفو باشد، جان برد  
 کی وزیر و خازن مخزن شود؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۴

برای مثال، اگر دزد مورد عفو قرار گیرد جان سالم به در می‌برد، اما چطور ممکن است که به مقام وزارت و خزانه‌داری برسد؟ [یعنی ممکن است زندگی ما را که مرکزمان را همانیده کرده‌ایم، ببخشد اما دیگر خلاقیت، عشق و زیبایی‌اش را به ما نمی‌دهد.]

هرچه صورت می‌وسپلت سازدش  
 زان وسپلت، بحر دور اندازدش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر انسان در من‌ذهنی برای رسیدن به بحر یکتایی خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد، خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند. چراکه او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من‌ذهنی و از طریق صورت و نقش، به سوی خداوند برود. [فضاگشایی در اطراف نقش‌ها است که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود.]

داد تو وا خواهیم از هر بی خبر  
 داد، که دهد جز خدای دادگر؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

ای هشیاری، داد تو را از هر من ذهنی غافل و بی خبر خواهیم گرفت. جز خداوند دادگر چه کسی می تواند داد مظلومان را بستاند؟ مسلماً هیچ کس. [ما کارهایمان را در من ذهنی براساس فضا بندی و خراب کاری انجام می دهیم و در نتیجه ضرر می کنیم. بعد می گوییم: خداوند دادگر نیست، اگر عدل داشت مطابق سبب سازی ذهن ما عمل کرده و همانیدگی هایمان را زیاد می کرد. نمی دانیم هر کاری با من ذهنی انجام دهیم غلط است و درد و ضررش به خود ما برمی گردد.]

هرچه اندیشی، پذیرای فناست  
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

تو با ذهنت درباره هر چیزی اندیشه کنی آفل و از بین رفتنی است و تو آن نیستی. آن کسی که در حیطة فکر  
انسان‌ها در نمی‌آید و ذهن نمی‌تواند آن را بشناسد و درباره‌اش فکر کند آن خداوند است و تو از جنس او هستی.

از همه اوهام و تصویرات، دور  
نور نور نور نور نور نور  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

فضای یکتایی از همه اوهام و تصورات ذهنی دور است. آن نور خالصی است که کاملاً از ذهن جدا و قائم به ذات  
شده است.



چون غبارِ نقشِ دیدی، باد بین  
 کف چو دیدی، قُلُومِ ایجاد بین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰  
 -قُلُوم: دریا

تو که گرد و غبار من ذهنی، نقش و درد را دیدی، باد که نماد نیروی زندگی است را هم ببین که آن‌ها را در تو ایجاد می‌کند. تو که کف، فکر و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را دیدی، دریای ایجادکننده آن را نیز ببین. [یعنی شما من ذهنی نیستید بلکه آن دریا و نیروی زندگی که آن را ایجاد کرده‌است هستید و باید با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به خداوند تبدیل شوید.]

عقل، قربان کُن به پیش مصطفی  
 حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفِي  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده می آید، قربانی کُن و بگو خداوند برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر  
 بی سبب، بی واسطه یاری غیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب سازی ذهن و بدون واسطه من ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به تو می دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و به من وصل شو.

کافیَم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

ای انسان، من برای تو کافی هستم. بدون نان، یعنی بدون تجسمات ذهنی و هرچیزی که در ذهنت نان تصور می کنی، من تو را سیر می کنم. تو به جهان بیرون نگاه کرده و می خواهی با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این ها تو را شاه جهان وجودت می کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می دهم و درون و بیرون را سامان می بخشم.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) آیه ۳۶ و ۳۸  
-«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»  
«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

-«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»  
«... بگو خدا برای من بس است. ...»



بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
 بی کتاب و اوستا تلقین دهم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

ای انسان، اگر فضا را باز کنی بدون این که بهار رسیده باشد، من زندگی ات را پراز گل های نرگس و نسرين می کنم یعنی هم دید عدم را به تو می دهم و هم زندگی ات را شکوفا کرده، به گلستان تبدیل می کنم. من بدون کتاب و استاد خردم را به تو می آموزم. [وقتی فضا را می گشاییم به خرد زندگی دست پیدا می کنیم].

کافییم بی داروت درمان کنم  
 گور را و چاه را میدان کنم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده شده، با نیروی شفابخشی ام، این مرض من ذهنی که دردهای زیادی برایت به وجود آورده است را درمان می کنم. گور و چاه من ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می کنم و این تنگی و تنگ نظری از بین می رود.

بس بُدی بنده را گفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹  
گفی بالله: خداوند کفایت می کند.

اگر انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور و مرکز عدم برای او کافی است. اما انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را ندارد و نمی داند که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می کند که بدون همانیدگی ها نمی تواند زندگی کند. [این دانش و کفایت را فقط با فضاگشایی می توان پیدا کرد.]

گوید: این مُشکل و کنایات است  
 این صریح است این کنایت نیست  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹  
 -کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابلِ صراحت، پوشیده سخن گفتن

من ذهنی می گوید: این فضای گشوده شده و تسلیم چیست؟ پوشیده سخن می گویی و کنایه می زنی، من نمی فهمم. اگر فضا را باز کند و به سبب سازی، اشارات ذهنی و مفاهیم نیفتد، مرکزش عدم شده و این موضوع که خداوند کافی است را می فهمد. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، هیچ کنایه‌ای در آن نیست.



تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من  
 بند بسکست و درآمد سوی من سیل بلا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷  
 -سکستن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو دل و چشمت را از من و از مسکن من، جایی که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو باز شده و سیل بلا به سوی من جاری شده‌است.

که وجود چو گاهست پیش باد عدم  
 کدام کوه که او را عدم چو که نربود؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

کوه وجود یعنی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و این وضعیت‌های پر از درد، مقاومت و ستیزه مانند گاهی در پیش باد عدم، باد قضا و کن‌فکان، است که با فضاگشایی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. چطور ممکن است کسی مرکزش را عدم کرده باشد اما عدم، کوه دردها و همانیدگی‌هایش را مثل گاهی نبرده باشد؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

در هر وضعیتی هستید، با فضاگشایی رو به سوی خدا کنید. این فضاگشایی تنها چیزی است که زندگی، شما را از آن منع نکرده است. [غیر از فضاگشایی هرکاری که در این لحظه انجام دهیم سبب‌سازی ذهن است.]

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم  
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

اگرچه در ذهن هستی و از خدا دوری، از دور دم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور، یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید «در هر جا که هستی رو به او کن.»



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی [قبله حضور، فضای یکتایی،] می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام [فضای یکتایی، فضای باز شده] کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. [فضا را باز کنید، به سوی خدا بنگرید.] اهل کتاب می دانند که این دگرگونی [یعنی در این لحظه فضا را باز کرده، به ذهن نگاه نکنند و به سبب سازی ذهن نروند] به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آن چه می کنید غافل نیست.»



اژدهایی خرس را در می کشید  
 شیرمردی رفت و فریادش رسید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲  
 -شیرمرد: دلاور

اژدهایی داشت خرسی را می بلعید که شیرمردی رفت و خرس را نجات داد.  
 [هر انسانی که وارد این جهان می شود و همانندگی و درد درست می کند، نیروی همانندگی کل جهان مانند  
 اژدهایی ست که پس از مدتی او را می بلعد، بنابراین شیرمردانی مثل مولانا به داد انسان می رسند و او را متوجه  
 می کنند که این من ذهنی و ایجاد درد، راه درست زندگی نیست، بنابراین انسان مدتی روی خود کار می کند و  
 من ذهنی او تبدیل به من ذهنی مؤدب و مهربان شده با او دوست می شود و به نظر می رسد سبب خیر و برکت  
 می گردد و انسان فکر می کند دیگر لازم نیست روی خودش کار کند و کاملاً از شر من ذهنی راحت شود، غافل از  
 این که دوستی من ذهنی که همان خرس است، آخرسر، سر او را به باد می دهد.]

شیرمردانند در عالم مدد  
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

در این جهان، تنها شیرمردان و دلاوران اند که هرگاه ستمدیدگان ناله و فریاد یاری برآورند به کمک آنان می‌شتابند.

بانگ مظلومان ز هرجا بشنوند  
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴  
آن شیرمردان از هرجا صدای مظلومان که فضا را باز کرده و متواضع شده‌اند، را بشنوند، مانند رحمت حق، بدان سو می‌دوند و رنگ پوست، باور، دین و مذهب و نژاد برایشان مهم نیست.



شخص، خُفت و خرس می راندی مگس  
وز ستیز آمد مگس زو باز پس  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۴

[شخصی نادان با خرسی دوست می شود و انسان خردمندی به او می گوید که با خرس نرو و با من بیا، ولی آن شخص می گوید: من دوستی خرس را انتخاب می کنم، مزاحم نشو، می خواهم بخوابم. یعنی من هنوز می خواهم در ذهن بخوابم. میل ندارم کاملاً بیدار شوم.]  
آن شخص نادان دوباره به خواب ذهن رفت و خرس، نگهبانش شد و از روی او مگس ها را می راند. ولی مگس از روی سماجت دوباره روی آن مرد می نشست. [خرس در این جا نماد من ذهنی و مگس ها، مسائلی هستند که از ذات من ذهنی برمی خیزند.]



چند بارش راند از روی جوان  
 آن مگس زو باز می آمد دوان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۵

خرس چندین بار مگس‌ها را از روی آن جوان راند ولی باز مگس‌ها یعنی مسائل، مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی به سوی او باز می‌گشتند.

خشمگین شد با مگس خرس و، برفت  
 برگرفت از کوه، سنگی سخت زفت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۶

خرس از دست مگس‌ها خشمگین شد و رفت از کوه، سنگ بسیار بزرگی برداشت.

سنگ آورد و، مگس را دید باز  
بر رخ خفته گرفته جای ساز  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۷  
-جای ساز گرفتن: مستقر شدن، قرار گرفتن

خرس، سنگ را آورد و دید که دوباره مگس روی آن جوان خفته نشسته است.

برگرفت آن آسیاسنگ و بزد  
بر مگس تا آن مگس واپس خزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۸

خرس، آن سنگ بزرگ را بلند کرد و روی مگس کوبید تا مگس دور شود.

سنگ، روی خفته را خشخاش کرد  
این مثل بر جمله عالم فاش کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۹

سنگ بزرگ، صورت آن مرد خفته را مانند خشخاش خرد کرد و این مثل دوستی خاله خرسه را در میان مردم  
جهان بر سر زبان‌ها انداخت و رواج داد.

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین  
گین او مهرست و، مهر اوست کین  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰

مهر و دوستی ابله یعنی من‌ذهنی مسلماً همان دوستی خرس است و دشمنی من‌ذهنی، دوستی و دوستی او عین  
کینه‌جویی و دشمنی است.



عهد او سست است و ویران و ضعیف  
گفت او زفت و، وفای او نحیف  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۱

عهد من ذهنی سست و ناپایدار است و تصمیماتش از جنس زندگی و عهد الست نیست بلکه از جنس توهم بوده و بر حسب همانیدگی‌ها تغییر می‌کند، بنابراین ارزش خودش را نمی‌داند. و سخن او بزرگ و پیمان او لاغر و زار و در عمل هیچ است.

گر خورد سوگند هم، باور مکن  
بشکند سوگند مرد کژسخن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۲

اگر انسان من ذهنی سوگند هم بخورد حرفش را باور نکن، آدمی که من ذهنی دارد و سخن و فکرش از من ذهنی برمی‌خیزد نه از فضای عدم، هرگز به عهد خود وفادار نمی‌ماند و سوگندش را می‌شکند.

چونکہ بی سوگند، گفتش بُد دروغ  
تو میفت از مکر و سوگندش به دوغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۳  
-دوغ: امیالِ باطل، خواهش‌های بیپوده، لہو و بازی

چون که سخنِ احمق، بی سوگند دروغ است. مبادا فریب حیلہ و سوگند او را بخوری.

نفس او میرست و، عقل او اسیر  
صد ہزاران مصحفش خود خورده گیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۴

من ذہنی او، امیر و حکمفرماست، ولی عقل زندگی‌اش اسیر خواهش‌های نفسانی بوده و در توہم زندگی می‌کند.  
تو فرض کن آن من ذہنی، صدها ہزار بار ہم به قرآن قسم بخورد، هیچ فایده‌ای ندارد.

تنظیم کننده متن: لیلا  
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

